



غذای روح، روزه ندارد



هدی برهانی

آموزگار

❏ یکی دو هفته قبل بود که خانم حسینی-که چند سالی است از مدرسه ماجدا شده و به یکی از مدارس محروم رفته - بعد از مدت ها به من پیام داد. می گفت در حال تدارك بسته ارزاق ماه رمضان برای خانواده ها هستند. از من می خواست تا دعوت نامه هم یاری شان را در گروه ها به اشتراك بگذارم. کار سختی نبود، فوروارد کردن يك پیام در چند گروه مختلف، بعدش هم کسی كمك می کرد یا نمی کرد به من مربوط نمی شد. اما گفت وگویی هرچند کوتاه من و خانم حسینی راجع به شرایط بد اقتصادی خانواده ها، تجهیزات فرسوده مدرسه، كمبود امکانات و نبودن كتاب داستان در كتابخانه مدرسه من را به فكر فرو برده بود. می گفت تا به حال چندباری فراخوان تجهیز كتابخانه داده اند، اما تقریبا هیچ كتاب به درد بخوری به دستشان نرسیده و درواقع بیشتر ارسالی ها كتاب های كمك آموزشی از رده خارج بوده اند.

این مساله تمام فكر و ذكر من را پر کرده بود. کار به جایی رسید که تصمیم گرفتم يك کار به درد بخور انجام بدهم. پیام هم یاری را در گروه ها گذاشتم و به جای این که خیالم راحت شود رسالتم را انجام داده ام، دست به قلم شدم و با نوشتن يك داستان کوتاه درباره بچه های مدرسه خانم حسینی، فراخوان کوچکی برای تهیه كتاب راه انداختم. قصه از این قرار بود که با خودم فكر کردم چطور است علاوه بر برنج و رب و سویا، توی بسته ها يك كتاب داستان كودك و نوجوان بگذاریم! يك سرگرمی خوب برای روزها و شب های ماه رمضان.

پیام فراخوان را برای دوست ها و همکارهای نزدیکم می فرستادم و از آنها دعوت می کردم که با هدیه کردن حتی هزار تومان به این ایده كمك کنند. بعد تلفن را برداشتم و شروع کردم به زنگ زدن به فامیل. اول از همه با شیرین خانم که خیلی پول دار و دست به خیر بود صحبت کردم و بعد یکی یکی با همه تماس گرفتم. حسابم پرشده بود از مهربانی دوست و آشنا. آن قدر پول به کارتم آمد که گفتم الآن از طرف بانك زنگ می زنند و می گویند خانم يك اشتباهی شده! باورم نمی شد كتاب گذاشتن در بسته ارزاق این قدر طرفدار داشته باشد. لیستی از كتاب های خوبی که سراغ داشتم نوشتم و با یکی از دوستان كتابفروشم تماس گرفتم. كتاب ها ظرف دو روز به دستم رسید. فردای همان روز با كارتن كتاب ها پشت در خانه خانم حسینی بودم. حسابی ذوق داشتم. با هم به مدرسه رفتیم و بعد از تمام شدن کار بسته بندی مواد غذایی، شروع کردیم به گذاشتن كتاب ها. حسینی هم انگار بیشتر از من ذوق زده شده بود، این را از خنده ای که از صورتش جدا نمی شد می فهمیدم. در هر بسته دو جلد كتاب جا خوش کرد، یکی برای خودشان و یکی هم قرار بود بعد از خواندن به مدرسه برگردد و در كتابخانه جا بگیرد.

راستی شما توی بسته های ارزاقتان كتاب نمی گذارید؟ غذای روح روزه ندارد! ❏

نوخوان

۶
قصه ها

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه شنبه ۹ اردیبهشت ۹۹ • شماره ۶۷



... و خدایمی که در این نزدیکی ست

معرفی یک کتاب نوجوان برای روزه های رمضان

نوجوانان بر می آیند؛ ولی چون از ادامه پرسش و پاسخ نگرانند و بیم دارند که نتوانند به پرسش های بعدی آنان پاسخ دهند، جوابی را که می دانند نیز مطرح نمی کنند.» این را که خواندم، یادم افتاد به جواب سربالایی که دیشب بابا به صدا داد و پیش خودم گفتم: «حتما برای روز پدر یکی از این كتاب ها را برای بابا می خرم.» وقتی از مدرسه رسیدم خانه، خوشحال و خندان به طرف صدا دویدم و گفتم: «بدو بیا بغل داداش رضا، که فهمیدم خدا شیرینی دوست داره یا نه؟» مامان با چشم های گرد شده اش به من خیره مانده بود. گفتم: «باورتون نمیشه الان میام ثابت می کنم.» دست بردم در کیفم و كتاب «خداشناسی قرآنی كودكان» را در آوردم. گفتم: «بذارید بخونم براتون. توی این كتاب چهل تا از سؤالی که بچه ها در مورد خدا دارن رو جواب داده.» و شروع کردم به خواندن سؤالات. «خدا کیست؟ چرا خدا جن ها را آفرید تا ما را اذیت کنند؟ آیا خدا هم مثل ما می خوابد؟ مگر خدا زبان فارسی بلد نیست که ما در نماز، باید به زبان عربی حرف بزنیم؟ آیا خدا هم بالاخره می میرد؟ خدا چقدر بزرگ است؟ چرا خدا خیلی از دعا های ما را مستجاب نمی کند؟» به اینجاکه رسیدم مامان گفت: «خیلی خب! باورم شد. چه كتاب خوبیه. آفرین به تو که این كتاب رو به دست آوردی. یادم باشه وقتی خوندی منم حتما ازت بگیرم بخونم.» خندیدم و پیش خودم فكر کردم: «نیگا كن، یعنی وقتی آدم بزرگ میشه باز نمیتونه خدا رو توصیف کنه؟ پس فرق آدم بزرگا با ما آدم كوچيكا چی میشه؟» تو همین فكرها بودم که یكهو صدا گفت: «داداشی بگو پس خدا شیرینی دوست داره یا نه؟» با مامان خندیدیم و گفتم: «بیا داداش من بیا بشین تا برات بگم. اگر از يك كبوتر بپرسی که شیرینی دوست داره یا نه، میگه نه، من گندم دوست دارم. اگه از یه درخت بپرسی که شیرینی دوست داره یا نه، میگه نه، من آب دوست دارم. پس این طور نیست که همه موجودات شیرینی دوست داشته باشن. بعدشم خدا اصلا به غذا نیاز نداره تا مثلا دلش شیرینی بخواد. خدا این دنیا و میوه ها و همه خوراکی ها رو آفریده. پس خدا اصلا گرسنه نمیشه که بخواد چیزی بخوره. خدا شیرینی دوست نداره؛ اما بچه های پاك و با ایمانی مثل تو رو خیلی دوست داره. البته اگه تو رو دوست داره، برای این نیست که بخواد تو رو بخوره. خدا تو رو دوست داره چون تو به مردم كمك می کنی. چون به خدا ایمان داری و کارهای خوب می کنی.» حرف هایی که از كتاب یاد گرفته بودم را جمله به جمله برای صدا گفتم. با خواندن این كتاب حالا هم خودم بیشتر خدا را دوست داشتم و شناخته بودم. هم صدا را به جواب هایش می رسید و هم پدر و مادرم می توانستند خدا را بهتر توصیف کنند. ❏

❏ همیشه نوشتن از آدم های بزرگ سخت بوده است. آدم هایی که نمی دانی در قالب چه کلماتی توصیف شان کنی؟ حتما شما هم این تجربه را داشته اید وقتی که می خواسته اید مادرتان، پدرتان یا بهترین معلم تان را که موضوع انشا بوده اند، توصیف کنید و وسط انشا انگار از همه کلمات خالی شده اید. حالا این که توصیف

آدم بزرگ هاست و بالاخره هر طور که باشد آدم در قالب یکسری کلمات آنها را می ریزد و توصیف شان می کند. اما وای به وقتی که برادر كوچكمان بپرسد: «داداش؟ خدا کیه؟ خدا چه رنگیه؟ خونه خدا تو آسمونه؟ خدا هم مثل ما شیرینی و شکلات خیلی دوست داره؟» آن وقت است که دعا می کنید ای کاش معلم انشا سخت ترین موضوعات را می گفت، ولی شما مجبور نمی شدید که به این سؤالاتی که خودتان هم جوابشان را نمی دانید، بخواید جواب بدهید. راستش از بس برادرم این سؤالات را از من کرده بود خسته شدم برای همین تصمیم گرفتم در اولین فرصت بروم به کتابخانه مدرسه مان و ببینم کتابی هست که جواب این سؤال ها را داشته باشد یا نه؟

شاید باورتان نشود، وقتی به کتابخانه رفتم خانم کمالی، کتابدارمان، دستم را گرفت و من را به طرف قفسه ای در سمت راست کتابخانه هدایت کرد. وقتی روبه روی قفسه ایستادم دیدم يك عالم كتاب هست با همین موضوعی که من دنبالش هستم. خانم کمالی برق چشمانم را که دید گفت: «اگه میخوای میتونم به جای یه عنوان كتاب سه تا عنوان بهت امانت بدم.» با خوشحالی گفتم: «ممنون خانم. پس اگه اجازه بدین ببینم کدومش بیشتر به دردم می خوره.» شروع کردم یکی یکی عنوان كتاب ها را خواندن: «دائرة المعارف قرآن، دائرة المعارف اسلام برای كودكان، مهربان ترین پیامبر، پیامبر و قصه هایش، خدا و قصه هایش، خداشناسی قرآنی كودكان» وای خدای من! تازه اینها همه كتاب های يك نویسنده بود؛ آقایی به نام غلامرضا حیدری ابهری. يك لحظه یاد هوشنگ افتادم. گفتم: «داش غلامرضا بابا ایول دارین... چند تا كتاب؟» از طرز حرف زدن خودم خنده ام گرفت. سریع دست بردم داخل قفسه و دو تا كتاب «خدا و قصه هایش» و «خداشناسی قرآنی كودكان» را برداشتم. اینقدر خوشحال بودم که حالا دیگر می توانم جواب سؤالات صدا کوچولو را درباره خدا بدهم که نگو و نپرس. كتاب را که باز کردم در مقدمه اش نوشته بود: «من یقین دارم که بسیاری از پدران و مادران، معلمان و پدران از عهده پاسخگویی به پرسش های كودكان و



نجمه نیلی پور

روزنامه نگار



نویسنده:
غلامرضا
حیدری ابهری

انتشارات:
جمال

۱۴۰ صفحه

۱۵۰۰۰ تومان